

بہارِ خدا



نشاخنامہ

آخرین مأموریت ابلیس

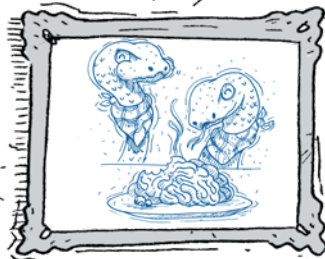
ہیو
Hoopa





منبع مورد استفاده در خلق این اثر کتاب شاهنامه‌ی فردوسی،

تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق است.



شناختنامه

آخرین مأموریت ابلیس



عنوان و نام پدیدآور: شناختنامه، آخرین مأموریت ابلیس / نویسنده: زهرا شاهی؛ تصویرگر: محسن دمندان؛ مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۳. شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۸۵-۹ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا موضوع: داستان‌های نوجوانان فارسی -- قرن ۱۴ Young adult fiction, Persian -- 20th century شناسه افزوده: دمندان، محسن، ۱۳۶۸ - تصویرگر رده‌بندی کنگره: PIR۸۱۲۳ رده‌بندی دیویی: ۸۵۳/۶۲ [ج] شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۷۴۶۷۹۸

نویسنده: زهرا شاهی
تصویرگر: محسن دمندان
ویراستار: مانا رجب‌زاده
طراح گرافیک: شیما هاشمی
ناظر چاپ: سینا برازوان
نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴
تیراژ: ۷۵۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۸۵-۹



هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر،
بعد از دانشگاه، پلاک ۴۸، طبقه ی پنجم
کد پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶
تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲
www.hoopa.ir info@hoopa.ir
«همه ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
«استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب
بخش‌هایی از آن مجاز است.

شیطان را گفتند: «بی تربیتی از کجایم؟»

گفت: «از باتربیتان؛ هر چه آن ها نندند، ما ندیم.»

بچه ابلیس های عزیزم! نکبت های شیطان صفت دوست داشتنی من! من که پدر یک زنده ی شما باشم، هزاران سال است که در حال شرب پائیدن و گول زدن آدم ها و گذردن به همی دنیایم. در تمام این سال ها، آن قدر مشغول انجام وظیفه ام بوده ام که فرصت نکرده ام درست و حسابی برای بی تربیت شدن شما وقت بگذارم و همیشه ترسم این بوده که وقتی دور از شما عزیزانم در حال فراب کاری در نقطه ی دیگری از کره ی زمینم، نئندیک وقت بالاد و باتریت بار آمده باشید و از ذات پلید خودتان دور شده باشید. این بدترین فخر برای پدرتان خواهد بود. شما باید، باااید بااایدااید جهنمی ترین بچه های دنیا بشوید و مثل پدرتان در آینده فرد مفیدی برای جامعه بشوید و کل دنیا را نابود کنید.

شیطانی است از طرف پدران برای شما، یا یک آزمون شیطانی، یا یک امتحان شیطانی، یا یک... اصلاً مهم نیست اسم منزه فرشت چیست، مهم این است که شما درست انجامش بدهید و خودتان را به پدران ثابت کنید.

در ضمن این را بدانید که اگر مأموریتتان را درست انجام بدهید،
دیگر هیچ موجودی روی کره‌ی زمین باقی نمی‌ماند و پرونده‌ی
دنیا برای همیشه بسته می‌شود. پس خوب گوش کنید و
چیزهایی را که می‌گویم، توی کله‌ی پوکتان فرو کنید تا بفهمید
دقیقاً باید چه کار کنید.



این را هم بگویم که شما خیلی خیلی از آدم‌ها قوی‌ترید، به شرطی
که خوب عقلتان را به کار بیندازید و بدانید که کی و کجا باید آدم‌ها را
گول بزنید. آلم این را یاد بگیرید، بزنده‌اید. من توی این دفتر کمی از
تجربه‌های خودم را برایتان می‌نویسم و در آفرش مأموریتتان را
خیلی دقیق می‌گویم. امیدوارم تا تهش را بخوانید و
مأموریتتان را درست انجام بدهید و دنیا را به
لجن بکشید.



بهترین گول‌ها را برایتان آرزو می‌کنم.
بابای لعنتی‌تان، ابلیس

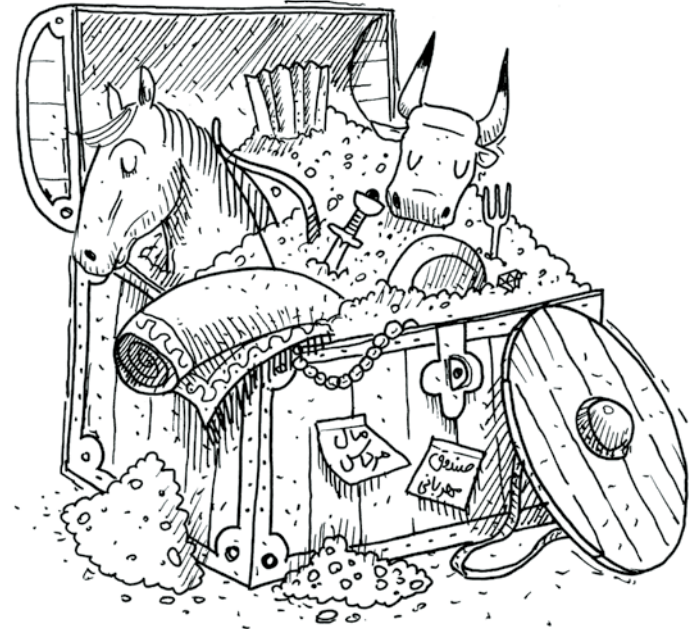




این مرد را می بینید؟ تاجایی که می دانم، کور نیستید، پس می بینید. اسم این مرد، مرداس است، پادشاه دشت سواران نیزه گذار.

متأسفانه این مرداس آدم خیلی خوبی بود. کلی هم پول و ثروت و گاو و اسب و بز داشت. یکی از خوبی هایش که باعث می شد بیشتر از او بدم بیاید این بود که الکی به دیگران کمک می کرد و مال و منالش را می بخشید و دنبال حق و حقوق مردم و این جور کارهای بی مزه بود. این طوری هم خودش کارهای خوب می کرد، هم بقیه را خوش حال می کرد. این یعنی حرص من را دو برابر درمی آورد. من هم که پوستم

حساس است و تا حرص می خورم، سریع جوش آتشی می زنم.



مدت زیادی این پادشاهه اعصابم را به هم ریخته بود و هر روز جوش هایم را زیادتر می کرد تا این که بالاخره صبرم تمام شد و به خودم گفتم: «هوی! ابلیس! بلند شو یک غلطی بکن. این مرداس دارد به همه خوبی می کند و این جوری که همه خوش حال و شاد باشند که نمی شود که!» (در آن لحظه تعداد که ها در جمله برایم مهم نبود.)

می دانید؟ مرداس از دسته ی آدم های **گول نخور** بود.

دسته بندی آدم ها:

گول بخور: چرت ترین نوع آدم که به درد لای جرز و کارهای شیطانی می خورد.



گول بزن: یک نوع شیطان که به شکل انسان درآمده و بیشتر با ما دوست است تا با آدم ها.



همیشه یادتان باشد که وقتتان را برای لول زدن موجودات لول نفر تلف نکنید. تنها راه، تاپو کردنشان است.



گول نخور: این‌ها به دلیل اشکالات فنی قابل استفاده نیستند. اصلاً سراغشان نروید.

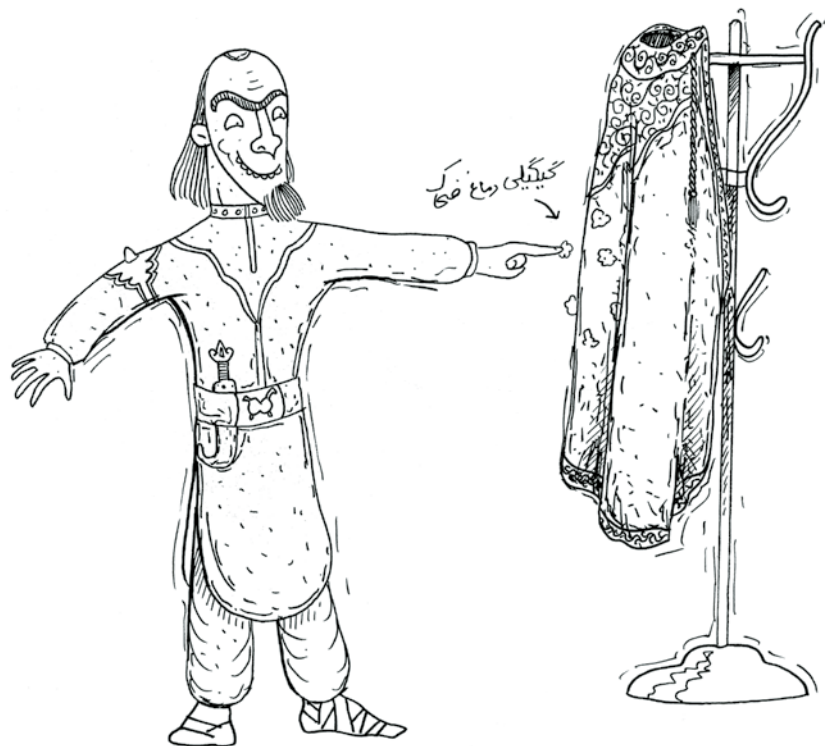


نیم گول: تکلیف با آن‌ها معلوم نیست. گاهی گول بخورترین و گاهی گول نخورترین می‌شوند. تا می‌توانید گولشان بزنید، ولی به نتیجه‌اش زیاد امیدوار نباشید.



گوگول مگول: این‌ها هنوز بچه‌اند. باید صبر کنیم بزرگ بشوند تا بفهمیم جزو کدام دسته‌اند.





اولین بار وقتی جلوی ش سبز شدم که داشت دست توی بینی اش می کرد و بعدش انگشتش را می مالید به لباس بابایش که از جالباسی آویزان بود. خوشم آمد از این حرکتش؛ چون کسی که انگشت دماغی اش را به لباس بابایش بمالد، می تواند خیلی کارهای کثیف دیگر هم بکند.

برای همین من همان اول مرداس را ول کردم و رفتم سراغ پسرش. نمی دانم پسر به کی رفته بود، ولی زمین تا آسمان با پدره فرق داشت و از آن گول بخورهای صددرصد بود. اسمش **صحاگ** بود، ولی توی خانه بیورآسپ صدایش می کردند و من از همان اول عاشقش شدم!



بیورآسپ = راز دزدی هزار تا اسب

کارهای کثیف دیگر:

برای همین، خودم را شکل آدمیزاد درآوردم و رفتم پیشش. گفتم:

«می‌بینم که پدرت را دماغی کرده‌ای!»

فوری لباس بابایش را پشتش قایم کرد و گفت: «تو کی هستی؟»
گفتم: «مهم نیست من کی‌ام. مهم این است که شما باید پادشاه این سرزمین باشید، نه آن پدر پیر و چروکتان.»

ضحاک گفت: «این چرت‌سخن چیست که می‌گویی؟»
گفتم: «قربان، چرت بالای پرت بسیار است، ولی پدر شما هم خیلی وقت است که پادشاه است. دیگر برایش کافی است. شما هم جوانید، هم برای پادشاهی شایسته‌ترید. جان من نیستید؟»

فکری کرد و چشم‌هایش برق گول‌مالی‌شده‌ای زد. بعد گفت: «به جانِ خودت هستم! ولی حالا که چه؟ فعلاً که اوشون پادشاه است.»

کله‌ام را آرام بردم دم‌گوشش و گفتم: «بُکشش و خودت شاه بشو!»
خودش را کشید کنار و داد زد: «بُکشمش؟! بابام است! پشه که نیست.»
گفتم: «خب، باشد. چه اهمیتی دارد؟ مهم این است که بعدش تو به
پادشاهی می‌رسی. فکرش را بکن!»

کمک کردم خوب فکر کند؛ به قدرت، ثروت، رسیدن به همه‌ی چیزهایی که دوست دارد...

